



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و دوم





آقای اشکان از چالوس



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز
من ساقی‌ام

وظیفه و شغل اصلی من این است که عشق و خرد جاری در درونم را به بیرون بریزم.
درواقع این انرژی زنده‌کننده، این شراب آتشین، این عشق، این آرامش وصف‌نشدنی را به بیرون هدیه بدهم.

ای دل ازین سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

📌 باید این انرژی را پخش کنیم تا شراب بیشتری دریافت کنیم.
این شراب، بی‌نهایت و ابدیست، تمام نمی‌شود. باید همیشه و در هر لحظه ساقی باشیم، حالا منظور این نیست
که زورکی به همه عشق بورزیم، خیر. همین که در برابر تک‌تک فرم‌ها، اعم از انسان‌ها و سایر موجودات، فضا را
باز کنیم و اجازه بدهیم این فکر ما در اون فضای باز شده حسابی پخته بشه و به همین فکر پخته شده عمل
کنیم، یعنی اینکه ساقی هستیم. اگر در برابر تک‌تک اتفاقات درونی و بیرونی پذیرش و صبر داشته باشیم،
یعنی اینکه ساقی هستیم.

غیر نطق و غیر ایما و سبج
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
-مولانا، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

در برابر تمامی انسان ها و چیزها حتی در مواقعی که حرفی هم نزنیم، این خرد و عشقِ زنده کننده و اصلاح کننده و شفابخش به بیرون و اطرافیان ساطع خواهد شد.

اصلاً این یعنی موفقیت. حتی در مورد موفقیت بیرون نیز همین قضیه صدق می کند. فرض کنیم می خواهیم یک مهارتی رو یاد بگیریم. حالا هر مهارتی، اگر با تمام توان در مقابل این یادگیری فضاگشا باشیم، اگر من ذهنی و همانیدگی هایش را دخالت ندهیم، و به تمام امکانات مان و تمام اقلامی که ما را در این یادگیری این مهارت یاری می کنند، عشق و زندگی ساطع کنیم، به طور حتم ما آن مهارت رو به بهترین نحو، زیباترین و خلاقانه ترین صورت و در کمترین زمان ممکن یاد خواهیم گرفت و به وسیله اون مهارت آثار خداگونه و حیرت انگیز و زیبایی خلق خواهیم کرد.

📌 اما اگر من ذهنی دخالت کنه چی می شه؟
 سریعاً یک من درست می کنه و با اون مهارت همانیده میشه. اگر اتفاقات مثل اون تصاویر همانیده در ذهنش پیش نرفت، درد می کشه. نهایتاً یا مهارت رو یاد نمی گیره و وسط راه ول می کنه، یا ضعیف یاد می گیره، و یا تا حدی یاد می گیره اما آثار تاثیرگذار و خداگونه خلق نخواهد کرد. آثاری نخواهند بود که بتوانند عشق و خرد را در زندگی سایر موجودات به ارتعاش در بیاورند.
 چرا؟ چون این شخص ساقی زندگی نبوده، عشق و خرد را به بیرون هدیه نداده، من ذهنی اش را انتخاب کرده و به زندگی پشت کرده. پیاله اش را از دردهای من ذهنی پر کرده.
 کار ما مستی و مستی بخشی است، مثل مولانا.

موفقیت اصلی همین جایگاه است، جایگاهی که لامکان است. مست هستیم و مستی تقدیم می کنیم.
 موازی با فرمی که از طرف قسام یعنی خدا به ما عرضه شده، می رقصیم و آگاهیم که این مستی را هیچ وقت بوسیله تصاویر سطحی و بی ارزش همانیده نپوشانیم، و آگاهیم که همیشه این فضا را باز نگه داریم.

کارخانه اصلی ما، در همین فضای گشوده شده است. در فضای گشوده شده است که خرد می‌پزد، شکل می‌گیرد و آماده عرضه به بیرون می‌شود. در این فضای گشوده شده است که عشق و شادی و آرامش به مانند رودی خروشان به بیرون جریان می‌یابند.

کارخانه من ذهنی، کارخانه سدسازی، شیشه‌سازی در مقابل این رود خروشان شفاف‌بخش است، و وقتی که جلوی رود را گرفت و ما را خشک و بی‌آب کرد، افکار نپخته و غلط و گمراه کننده به همراه بسته‌های درد و رنج را به ما و به بیرون درز می‌دهد، ما آن سد شیشه‌ای نیستیم.

ما جریان بی‌نهایت و ابدی شراب و عشق و خرد زندگی هستیم، ما فضاگشا هستیم و کار و تخصص ما شکستن همین سد من‌ذهنی و جاری ساختن رود خروشان عشق و خرد است.

با تشکر، اشکان، از مازندران



خانم پریسا از تبریز



سلام خدمت استاد عزیزم و تمامی گنج حضوری های عزیز

میخواستم ابیاتی را بخوانم که در برنامه ۸۹۰ در تاریخ ۱۲ آبان ماه سال ۱۴۰۰ خوانده شده‌اند را بخوانم.

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند
دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

من ذهنی هی اصرار می کند که کافی است این همه گنج حضور دیدن کافی است فضاگشایی (درحالی که هنوز فضاگشایی هم نکرده‌ام) نگاه کن به این فکرت، همین فکرت کافی هست.
تو این هفته توانستی چند همانیدگی را تشخیص دهی پس کافی است.
من امروز فهمیدم چقدر این تشخیص هایم را شمع خودم قرار دادم و به خودم آفرین گفتم.

در حالی که جناب مولانا فرمودند:
 ما اگر به هر جامی که خدا می‌دهد بهترین بگوییم دیگر جامی از جانب خدا دریافت نخواهیم کرد و آخرین جام
 ما خواهد بود.
 جام همان فکر و خرد و برکت الهی است که از فضای گشوده شده به این لحظه سرازیر می‌شود.

دل بی خود از باده ی ازل، میگفت خوش خوش این غزل
 گر می فرو گیرد دَمَش این دم ازین خوش تر زند
 دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

مولانا می‌فرماید:
 من وقتی این غزل را می‌سرودم منِ ذهنی هی میگفت که چه خوش است.
 چه خوش است...
 باز هم بگو...
 باز هم بگو...

اما من نگفتم؛ چون باید از طرف خود زندگی بیاید.
 من، من پریسا امروز فهمیدم من ذهنی حتی می تواند هنگامی که در فضای گشوده شده هستیم هم سوءاستفاده
 بکند و ممکن است از هر راهی بیاید.

ما باید در هر ثانیه مراقب باشیم مراقب هشیاری مان باشیم. مانند داستان عایشه و رسول اکرم و فرد نابینا، که
 در این داستان عایشه نماد فضا گشایی رسول اکرم نماد زندگی یا خداست، و فرد نابینا نماد من ذهنی است...

هنگامی که فرد نابینا وارد محل زندگی رسول اکرم و عایشه می شود، عایشه می رود و حجاب سر می کند. رسول
 اکرم (ص) به عنوان زندگی برای اینکه عایشه را امتحان بکند، می پرسد: او نابیناست برای چه حجاب سر
 می کنی؟! عایشه می فرماید: او نمی بیند، من که می بینم.

این تمثیل به این زیبایی بیان می کند، که انسان های دارای من ذهنی، کور هستند و هر لحظه ممکن هست وارد
 شوند، یعنی انگار ما فضاگشایی کردیم در پیش خدا هستیم، ولی کور وارد میشود. این افراد نمی بینند یعنی در
 واقع چشم عدم ندارند، ما که می بینم ما باید مراقب باشیم، ما باید پنهان باشیم، ما باید از حرف هایمان مراقب
 باشیم، از رفتارمان مراقب باشیم و ما از این داستان فهمیدیم که حرف نزدن چاره کار هست.

مطرب آغازید بیتی خوابناک
که آنلنی الکاس یا من لا اراک
مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵

خدایا من تا به امروز تو را با کلمه های (یا) و (ای) آن هم هنگامی که در بیابان ذهن گم گشته بودم، آن هم هنگامی که در مشکلات پیچیده و تو در تو من ذهنی گرفتار بودم، صدایت میزدم و از تو طلب یاری میکردم. ولی این روزها با خواندن اشعار مولانا و سخنان گهربار استاد عزیزم آقای شهبازی، میفهمم که تو از رگ گردن به من نزدیک تر بودی و هستی. من تو را به شکل مفهوم میدیدم، من تو را خدای انتقام و گرفتن حق از دیگران میدیدم. من تو را زمانی صدا میزدم که می خواستم نیازهای شرم آور من ذهنی ام را برآورده سازم. من از تو برای رسیدن به نیازهای روانشناختی ام کمک می خواستم.

برای رسیدن به انسان هایی از تو خواهش می‌کردم و سپس که به آن ها می‌رسیدم، میدیدم آن جور که فکر میکنم، نیستند. من نمی‌دانستم و اکنون هم نمی‌دانم.

مولانا می‌فرماید:
در حالیکه که ما چرت می‌زنیم و هنوز خواب آلود هستیم و هنوز نمی‌توانیم فضاگشایی انجام دهیم تو به من جامی عطا کن و تعجبی نیست که من تو را نمی‌بینم.

با تشکر از استاد عزیز و همهٔ اعضای گنج حضور که پیام های زیبا ارسال می‌کنند و در این راه حق همسایگی را ادا می‌کنند.

با تشکر
پریسا هستم از تبریز



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۹۰، غزل ۵۳۸

گر آتش دل برزند بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پران شود گر مرغ معنی پر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

صورت‌های به صف شده ذهن، نقش‌ها و فرم‌ها، با آتشی که بر جان مرغ دل می‌افتد و به بام می‌آوردش، درهم
فروریخته و متلاشی می‌گردد.

عالم همه ویران شود، جان غرقه طوفان شود
آن گوهری کو آب شد، آن آب بر گوهر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

دیگر این مرغ را غم‌های حقیر همانیدگی در بند آشیانه نمی‌کند؛ ترس‌ها می‌روند؛ اعتبار ذهن می‌شکند و انرژی
به تله افتاده زندگی آزاد می‌شود و بر جسم و جان روان و جاری.

پیدا شود سر نهان، ویران شود نقش جهان
موجی برآید ناگهان بر گنبد اخضر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

مقصود و منظور اصلی آفرینش که تا به حال پنهان بود، آشکار می‌شود و از شدت ظهور آنچه از نقش‌ها برجا
مانده زایل؛ چون موجی از اعماق دریای یکتایی برمی‌خیزد و بدان دریا نیز برمی‌گردد.

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

لوح سفید و پاک از هر همانیدگی، محل درک و دریافت و الهامات غیبی. که خود چون قلمی خود را می‌نویسد و
می‌خواند که به زبان زندگی دهان باز کرده و بیدار شده؛ زبانی بیگانه و متضاد با ذهن.

هر جان که الهی شود در خلوت شاهی شود
ماری بود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

نه هر دلی را خلوت شاه زندگی لایق که برای محرم شدن باید برای او شد و با او یکی و آنگاه مس وجود به
دست زندگی زر می‌شود؛ از کمیابی و محدوداندیشی رها و متصل به فراوانی و برکت و خیر و رحمت خاصش.

از جا سوی بی جا رود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این بر مشک و بر عنبر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

از تمام صورت‌ها، وضعیت‌ها و زمان روانشناختی گذشته و آینده، در این لحظه استقرار می‌یابد و در بی‌زمانی و بی‌مکانی به سوی اصل خویش در حرکت و بوی خوش این اتصال در هرکاری ساری.

در فقر درویشی کند بر اختران پیشی کند
خاک درش خاقان بود، حلقه درش سنجر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی طمع بر گردش گردون دون پرور کنم
-حافظ، غزل شماره ۳۴۶

دل مشتعل از عشق زندگی، دلیست به وسعت آسمان با همان استغنا و بی نیازی و وجودش را حد و نهایتی
نیست که از زمان و مکان رسته و بی نهایت گشته.

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل تا باز شمعیت سرزند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

آفتاب عالم افروز زندگی همواره در صدد بیداری دل‌ها و به انواع آیات و ابیات برای این بیداری مژده می‌دهد که
اگر شمع ذهن را با اراده و آگاهی خاموش کنی؛ ، شمعی روشن به حضور تو را خواهیم داد که کس را یارای
خاموش کردنش نباشد.

چراغی را که ایزد برفروزد
هرآنکس پُف کند ریشش بسوزد
-از ابیات پراکنده‌ی ابوسعید ابوالخیر، تکه ۲۸

تو خدمت جانان کنی سر را چرا پنهان کنی
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

ای انسان، چرا به حقیقت خویش پی نمی‌بری و همواره خود را مشغول و درگیر همانیدگی‌ها می‌کنی؟
مگر نه این است که باید وجود ناتراشیده و ناخراشیده‌ی ذهن را با تسلیم و فضاگشایی به دست قضا و کن‌فکان
زندگی بسپاری تا کژی‌هایت رو به راستی و درستی رود؟!

دل بی خود از باده ازل، می گفت خوش خوش این غزل
گر می فرو گیرد دمش، این دم ازین خوش تر زند
مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

حرف و صوت و اظهار و بیان برخاسته از فضای عدم، بی نظیر است و دلنشین؛ اما همه از سکوت برمی خیزند.
پس باید این سکوت را دریافت و به جان نوشید که زبان عشق، بی گفتار، خود خواننده خویش است.

والسلام
- با احترام، سرور از شیراز



خانم فاطمه



به نام خدا
انسان جام می است.

کاری ندارم ای پدر جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح تا وارھیم از نیک و بد
-دیوان شمس مولانا، غزل ۵۳۷

خداوندا، به جز خدمت کردن به تو، در این جهان کار دیگری ندارم، پس با فضاگشایی کردن در هر لحظه، خواست من ذهنی را صفر کرده تا خواست تو بر کار باشد و جهان را آبادان کند، یعنی تبدیل به مجرای شده؛ شراب، عشق، خرد، برکت، قدرت و امنیت تو به وجودم و به جهان فرم و بی فرمی بریزد.
پس من ذهنی و دردهایش را آگاهانه شناسایی کرده و با عشق می پذیرم، دیگر جایز نیست با الگوهای کهنه و پوسیده‌ی من ذهنی کار افزایی کنم، به فکرها و دردها بدمم، ذهن را فعال کرده و بگویم می دانم، چرا که آمدن به این لحظه ابدی به معنای صفر شدن مقاومت و قضاوت من ذهنی و نو به نو جاری شدن، نو به نو خلق کردن و آفریدن است.

دم به دم نو میشود دنیا و ما
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، مصرع اول بیت ۱۱۴۴

خداوندا

مستمری‌ام را از فضای گشوده و شرابت افزون کن تا دیگر اتفاق بد را از خوب تشخیص ندهم. تنها با زنده شدن به تو و آمدن شراب زندگی می‌توانم از ذهن خارج شده و مانند قلمی در دستانت باشم، در غیراین صورت در فکرهای پی‌درپی ذهن غرق شده و دارای دیده‌ای محدود بین و سطحی‌نگر، عقلی بی‌خرد، و سخنانی بی‌خرد خواهم بود، در من‌ذهنی با ارتعاش سطح پایین درد و همانیدگی، وجود خود و دیگران را آلوده کرده و در جدایی و فراق خواهم بود.

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را

بی‌ساغر و پیاله در ده میی چو لاله
تا گل سجود آرد سیمای روی ما را

مخمور و مست گردان امروز چشم ما را
ریشک بهشت گردان امروز کوی ما را
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۹۳

خداوندا

دیده‌ام را از اتفاقات پس گرفته‌ام، چرا که هیچ اتفاقی آن شادی و زندگی را که ذهن نشان می‌دهد، ندارد. از اتفاق هیچ چیز نمیخواهم.

به فرایند اتفاقات اعتماد می‌کنم، و این لحظه فضا را می‌گشایم.

این خود انسان است که جام می‌است. خرد و برکات زندگی از درونش به جهان بیرون، انسانها و اتفاقات می‌تواند بریزد و جوی شادی، عشق، قدرت و امنیت از درون انسان آگاه و بیدار به جهان ریخته و جهان فرم و بی‌فرمی را باردار کند و سطح ارتعاشی جهان را بالا ببرد.

ای خواجه من جام می‌ام چون سینه را غمگین کنم

شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تاری کنم

-مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۶

خداوندا انسان جام می‌است، شمع و چراغ جهان، چگونه با ناآگاهی، نابخردی، سینه را غمگین کرده و با

ارتعاش سطح پایین درد و همانیدگی‌ها، دل تو را، خانه تو را تاریک می‌کند.

هر لحظه از خود می‌پرسم:
در حال ایجاد چه ارتعاشی هستم؟
جهان را چگونه می‌بینم؟
دیدم نسبت به اتفاقات و جهان چگونه است؟ آیا هنوز در نیک و بد کردن، هستم؟
چه چیزی را، چه سطحی از هشیاری را در هر لحظه در جهان بیرون منعکس می‌کنم؟
آیا با کوچک و بزرگ شدن همانیدگی‌ها، بزرگ و کوچک می‌شوم؟
آیا صبر و ثباتی، ریشه‌ای در خودم مشاهده می‌کنم؟
در چه مسیری هستم، ایجاد درد یا عشق و ساختارهای نیک؟

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

آیا دید محدودیت، تنگ‌نظری، حساست، ملامت و عیب‌گیری از خود و دیگران را با دید عدم، فراوانی، عشق،
خرد، امنیت، قدرت و حس ارزشمندی، تعهد و مسئولیت عوض کرده‌ام؟

در این لحظه از درونم چه ارتعاشی به جهان مخابره می‌شود؟ و در حال جذب چه انرژی‌هایی هستم؟
آیا هر لحظه محبت یعنی حس قدرشناسی و سپاسی عمیق از درونم به بیرون می‌ریزد؟ به انسانها و اتفاقات
میریزد؟

کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح تا وارھیم از نیک و بد
-مولانا، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

قدحت را افزون کن تا از دویی ذهن، از فکرهای همانیده رها شده و به جهان یکرنگی، جهان فضای
گشوده شده و عاری از تعارض راه پیدا کنیم.

یا مگر زین جنگ حقت واخرد
در جهان صلح یکرنگت برد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

جهان صلح یکرنگ، جهان عدم شده‌ی درون، جهان بی‌ذهنی، جهان بی‌مقاومتی، جهان بی‌قضاوتی.

می گرد گرد شهر خود با شاهدان در کشمکش
می خوان تو لا اقسام نهان، تا حبذا هذا البلد
- مولانا، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

به گرد شهر خود، عدم، می گرد، هر لحظه فضا را بگشا، در این لحظه با تمام حواس در این لحظه باش و با
شاهدان، زیبارویان فضای یکتایی در این لحظه بی نهایت دیدار کن.

"می خوان تو لا اقسام نهان، تا حبذا هذا البلد"
تا رسیدن به شهر گشوده درون...

قرآن کریم، سوره‌ی بلد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ (۱)

"قسم به این شهر."

در اینجا منظور از شهر، فضای یکتایی است.

وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ (۲)

"و تو در این شهر سکنای گرفته‌ای."

انسانها در شهر یکتایی سکنای گزیده‌اند.

وَوَالِدَ مَا وَلَدَ (۳)

"و قسم به پدر و فرزندی که پدید آورد."

پدر، خداوند است و فرزندان، انسانها هستند.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ (٤)
 "که آدمی را در رنج و محنت بیافریده ایم."
 آدمی در رنج و محنت من ذهنی آفریده شده است.

أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدَرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (٥)
 "آیا می پندارد که کس بر او چیره نگردد؟"
 من ذهنی فکر می کند که خدا بر او چیره نمی شود.

يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَا لُبَدًا (٦)
 "می گوید: مالی فراوان را تباه کردم."
 من ذهنی می گوید: هم هویت شدگی هایم رفت و تلف شد.

أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (٧)
 "آیا می پندارد که کسی او را ندیده است؟"
 من ذهنی می پندارد که زندگی او را ندیده است.

– أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ (۸) وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ (۹)
 "آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟ و یک زبان و دو لب؟"
 زندگی به لحاظ عدم به ما دو چشم و یک زبان داده که البته ما از آنها استفاده نمی‌کنیم.

– وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (۱۰)
 "و دو راه پیش پایش نهادیم؟"
 دو راه پیش پای ماست: راه حضور، و راه من ذهنی. در این لحظه حق انتخاب داریم که برویم به من ذهنی، و یا
 فضا را باز کنیم و راه حضور را در پیش بگیریم.

– فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (۱۱)
 "و او در آن گذرگاه سخت قدم نهاد."
 ما به عنوان انسان در این گذرگاه سخت، که رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی است، قدم نمی‌گذاریم.

– وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ (۱۲)
 "و تو چه می‌دانی که گذرگاه سخت چیست؟"
 ما با من ذهنی نمی‌دانیم که گذرگاه سخت چیست.

–فَكُّ رَقَبَةٍ (۱۳)

"آزاد کردن بنده است."

آزاد کردن بنده این است که خودمان را که بنده‌ی همانیدگی‌ها هستیم آزاد کنیم.

–أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ (۱۴)

"یا طعام دادن در روز قحطی."

ما در من ذهنی دچار قحطی می‌شویم، نمی‌توانیم غذای نور بخوریم. طعام در اینجا غذای هشیاری و برکت است.

–يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ (۱۵)

"خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد، یتیم کسی است که پدرش مرده است."

همسایه خویشاوند ما یا همسایگان ما، انسانهای دیگر هستند که در اتاق ذهن‌اند و در من ذهنی یتیم می‌باشند.

–أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱۶)

"یا به مسکینی خاک‌نشین."

انسانی که در ذهنش، و همین گل و خاک همانیدگی‌ها زندگی می‌کند، ضعیف و محتاج است.

– ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۷)
 "تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به بخشایشی."
 انسانی که صبر و حضور داشته باشد، دیگران را نیز به صبر دعوت می‌کند. کسی که خودش بخشنده باشد،
 دیگران را نیز به بخشایش دعوت می‌کند.

سرمست شو و دیگران را نیز سرمست کن.

– أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۸)
 "اینان اهل سعادتند."
 کسانی که مست زندگی می‌شوند و دیگران را نیز مست می‌کنند، سعادت‌مند هستند.

–وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (۱۹)
"و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند."
کسانی که در من ذهنی‌اند، اهل شقاوت‌اند.

–عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ (۲۰)
"نصیب آنهاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده (در بر گیرنده) است."
آتش من ذهنی و دردهایش در بر گیرنده است.

–خانم فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com